

## تجدد

- ۱ -

مفهوم تجدد در نزد هر کس اجمالاً آشکار است و چون بکناب لغتی مراجعه کنید می بینید که بمعنی اندک اندک نوشدن است . در ایران در سالهای اخیر این لفظ وارد زبان ها شد و در باره آن چیزها گفتند و نوشتند تا بجائی که کار با بتدال و فرسودگی کشید و تجدد کهنه شد . هر کس بمیزان فهم و مقتضای غرض خویش این لفظ را طوری تعبیر میکرد و خود را بنحوی بیان منتسب می نمود . پس در ظاهر چنان است که مورد سخن ما در این مبحث امری مبتدل و بدیهی است ولی چنین نیست .

آیا این معنی انحصار با امور بشری دارد یا عام است ؟ چون نظری به عالم خارج بیندازیم

شمول تجدد

و احوال اشیاء را از خرد و کلان زنده و بیجان بسنجیم بر ما محقق می شود که بهیچ آنی هیچ چیز بر قرار و ثابت نیست پیوسته کائنات زمینی و فلکی در حال تجدد هستند . بعضی را با چشم میتوانیم به بینیم و برخی را بوسیله علم و آلات دقیق میتوانیم در یابیم چنانکه بیک نظر میتوان گفت در این کهنه جهان هیچ چیز کهنه وجود ندارد .

سبب این است که مخلوقات مادی عموماً در کارگاه زمان واقفند و خاصه زمان سیلان و جریان دائمی است چنانکه هیچیک از اجزاء آن که اصطلاحاً آفات میگوئیم با دیگری اجتماع نتواند کرد تا یکی فانی نشود دیگری پیش نماید پس اشیاء هم که محکوم حکم زمان هستند حالشان چنین است و این بیت حافظ نه تنها بر حیات انسانی بلکه بر همه موجودات زمانی صادق است :

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

در این جریان عام بدن انسان و احوال روحی او نیز شریک است و عیناً حکم اشیاء خارجی دارد سلول های بدن همواره در تبدیل و تحول و خیالات و افکار که متأثر از خارجند در گردش و جنبشند . این است حکم دائمی موجودات که زمانی از تجدد فراغت ندارند و آبی لباس قدیم خود را نگاه نمیدارند .

انسان از این سیلان ابدی موجودات که

**غفلت انسان**

خود نیز قطره ای از آن دریاست غفلت دارد

زیرا که بس اشیاء را مکرر می بیند و بسبب انس و عادت بسیاری از موجودات را ثابت می پندارد مثلاً رشد و نمو یک گل را در ظرف چند سال ملاحظه می کند و یکسال می بیند که همیشه در فصل بهار غنچه ای از آن شاخه نازک سر میزند و رفته رفته گلی خندان میشود و عاقبت پژمرده میگردد و میافتد پس در نظر او چنین میاید که این گل امسالین تکرار گل پارینه است و چیزی تازه نیست همچنین انواع موجودات را ثابت می بیند پیوسته در تابستان کله گوسفند را در مرغزار می یابد و

همواره جماعتی را در بازار ملاقات می کند پس تصور می نماید که بر فرض که افراد گوسفند و انسان کم و زیاد شوند نوع گوسفند و انسان باقی است :

« نوع باقی و فرد در گذر است »

غافل از اینکه نوع بخودی خود در خارج موجود نیست هر چه هست افراد است منتهی عقل بشر مشترکات افراد را گرفته بیکسانی آنها حکم میکند و نوع میسازد و الا هر فردی از دیگری ممتاز است و هرگز در یکنوع دو فرد که کاملاً یکسان باشند وجود ندارد ناچار در جزئی از اجزاء بین با هم مختلفند و اگر هم این اختلاف مشهود نباشد همیشه در که در زمان یا در مکان متفاوت واقع گشته اند برای اختلاف آنها بس است .

پس نه آن گل که هر سال بیکسان میروید نه آن گله و نه آن جماعت که ثابت دیده میشوند ثبوت و قراری ندارند و انسان در هر دو مورد فریفته عادت و انس شده است .

تنها فریب عادت و انس نیست که انسان را به ثبات استقرار اشیاء معتقد میکند

### بیم انسان

بلکه فطرتاً انسان از ترك چیزهای مانوس خود بیم دارد و بر فوت عادات خویش تأسف میخورد میخواهد هر طور هست نخسته پاره ای از کشتی هستی خود را از این دریا نجات بدهد و از لطمات امواج زمان دور بدارد پس مثل کسی که در دریای طوفانی باشد از دریچه کشتی نظری بامواج متلاطم میاندازد و سر را بدرون اطاق خود کشیده چشم بر هم می نهد شاید از این - رکت عمومی بر کنار بماند و جای ثابتی بیابد از این رو است که انسان چون نمیتواند دریای خروشان خارجی را ثابت کند میکوشد که آنچه را بخودش تعلق دارد و از مختصرات

خود اوست استقرار ببخشد مثلاً رسوم و عادات خود را همیشه یکسان نگاه‌بندارد معلومات و یقینیات خود را بی زوال بسازد تصمیمات خود را بی تغییر نگاه‌دارد سعادت و راحت خود را از دستبرد آفات مصون بکند خلاصه آنچه را که خودش ساخته است از حکم عمومی طبیعت که تجدد دائمی است برکنار بدارد.

چرا انسان از فانی شدن رسم‌ها و عادت‌ها

چرا انسان می‌ترسد

ها و اندیشه‌ها و آثار وجودی خویش بیم دارد

و باسانی حاضر نیست چیزهای تازه بجای آنها بگذارد؟

علتش اینست که انسان خود را نمیشناسد جان انسان جوهری است خو پذیر و انس گیرنده و بعقیده بعضی ازین روی او را باین نام خوانده اند پیوسته بجیزی مانوس میشود و چون انس گرفت با او متحد میگردد چنانکه در حکمت قدیم ببران‌های بسیار اتحاد عاقل و معقول و مدرك و مدرك را ثابت کرده اند پس نفس با صورت اشیاء خارجی انس میگیرد و با او یگانگی می‌یابد چنانکه غالباً اتحاد آنها بحدی میرسد که از یکدیگر امتیازی ندارند و این حال تعلق در نزد هر کس که اندک توجهی بخود کرده باشد آشکار است محتاج با استدلالی نیست پس بدیهی است که نفس آن صورت متحد خود را جزئی از خود می‌شمارد و با تمام نیروئی که دارد در نگاهداشت آن میکوشد زیرا که عوض شدن آن صورت متحد خود را بمنزله فانی شدن قسمتی از خویش می‌پندارد از این رو انسان از تازه شدن احوال و مقامات و افکار و عادات و رسوم خود اندیشناك است و تا بتواند میگوید همین صورت کهنه مانوس برای ما کافی است :

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس!

این علاقه که انسان بجیزهای مانوس

و ممتاد خود پیدا میکند وراضی نمیشود صورت

فساد

ذهنی آنها را از دست بدهد بزرگترین علت فساداندیشه او است موجودات خارج هم اگر فرض کنیم که مدتی بر يك حال بمانند باز ریشه آن ها اتصال بچشمه سار خارجی دارد و از آن آب کسب قوت و تازگی و طراوت میکنند را کد و فاسدنمیشوند لیکن مخلوقات ذهنی بشر وعادات و رسوم مانوسه او ریشه ندارند تکیه آنها بخیالات و اوهام انسان است مثل گیاهی که بیخ ندارد و مدتی در گلدانی میماند رو بفساد میگذارد و نفس را هم با فساد خود بفساد میکشاند این است که بدبختی ها و تعصب های بیجا و خشونت ها و تاریکی ها بر انسان مستولی میگردد حب نفس بآن نقوش کهنه و فرسوده موجب کوری و کری او میگردد و او را از استفاده از نقوش جدیدی که در جهان خارجی تجلی کرده است باز میدارد .

### اراده

همه قوای نفس مغلوب عادات میشوند و از تجدد میگریزند مگر يك قوه که اگر نیروی خود را از دست نداده باشد میتواند با يك حرکت کشتی وجود را از گرداب عادت نجات بدهد و خاکستری را که از نقوش کهنه بر روی اخگر نفس خوابیده است دور نماید آن قوه اراده نام دارد .

برای هر کس اتفاق افتاده است که این قوه را آزمایش کنند و بکار ببرد آنکس که صبح در بستر گرم خفته و ناگهان بیاد کاری ضروری میافتد و خود را بیرون میاندازد، آنکس که خود را بخطر میافکند تا جانی را از هلاکت نجات ببخشد جنبش این قوه حیرت بخش را که گوئی ازین جهان مادی نیست آزموده است از برکت این نیروی عجیب مرغ جان از قفس عادت بیرون می آید و بمقتضای قانون عمومی تجدد نقش های نامکرری از عالم خارج میگیرد و جوان میشود .

(بقیه در شماره آینده)